

مشاجره با عیسویان

یک روز در عین گشت و گذار با بعضی از طلاب مکتب ما به دهبوی تالاب وارد شدیم. در آنجا چند مبلغین عیسوی را دیدیم که بمردم سخن میزدند. فوراً کینه دیرینه من به تحریک آمده و تجارب سابقه من در دهلی ده یادم آمد. من بطرف مبلغین پیش میرفتم که یکنفر از طلاب مرا باز داشت و گفت که: "مولوی صاحب از این مردم بگذر این ضیاع وقت است که با ایشان مباحثه کنید. این بیچاره ها نه به طرز مفاهمه میدانند و نه به طریق مباحثه بلدیت دارند، به اینها معاش داده شده تا وظایف محوله شانرا اكمال کنند، لهذا قطعاً هیچ فایده ندارد که با ایشان مباحثه کنید."

من در جواب گفتم که: "من در باره این مردم میدانم، اینها ممکن است که هنر و اصول مباحثه را ندانند اما میدانند که چطور مردم را گمراه بسازند. این وظیفه هر مسلمان حقیقی است که برادران مسلمان را از ورطه بی فکری اش در مقابل توطئه و فریب اینها نجات دهد." من قدم فراتر گذاشتم و در مقابل چیزهای که آنها گفته بودند اعتراضات کردم. آنها در مقابل اعتراضات من شدت به اعتراضات پرداختند. بالاخره مباحثه نظر به عدم وقت قطع گردید. خبری مقابله ما در بین طلاب مکتب به سرعت پخش گردید. غیرت آنها نیز بجوش آمد تا در مشاجرات شرکت جویند. ما مرتباً هفته دو مرتبه با عیسویان برای مباحثه ملاقات میکردیم. بالاخره دو نفر از مبلغین انجمن هیئت عیسویان (سی.ام.اس.) ما را توسط آقای یوسف بهاری لال امر امور دینی شان به خانه خود دعوت کردند.

وقتیکه ما به آنجا بودیم آنها نظریه دادند که دهبوی تالاب برای ما بسیار دور میباشد که به آسانی به آنجا برسیم و تعارف کردند که اگر حقیقتاً ما میخواهیم راجع به عیسائیت حقیقت را دریافت کنیم در نزدیک مکتب ما یک اطاق مطالعه را باز خواهند کرد. در جائیکه ما تفحصات خود را در هفته یک مرتبه مطابق به میل خویش پیش خواهیم برد. ما این تعارف را با ممنونیت پذیرفتیم. وقتیکه اطاق مطالعه باز شد ما آنها را در اوقات معینه ملاقات میکردیم. وقتیکه مشاهده کردم که طلاب مکتب و رفقای ما راجع به دین عیسوی چیزی نمیدانند و در مشاجره نیز بی تجربه میباشند یک خانه دیگر را بر اساس مشوره مولوی عباس خان صاحب به کرایه گرفتیم. آنجا ما یک جماعتی را که ندوت المتکلمین یاد میشد بمیان آوردیم. مرام جماعت این بود تا مشاجره کنندگان در مقابل ادیان غیر اسلام و مخصوصاً در مقابل عیسائیت تربیه شوند. وقتی معلم من دید که من در موضوعات مشاجروی سروکار دارم و کدام علاقه دیگر در زندگی نداشتم یک روز بعد از نماز شام به اطاق من آمد. در همان لحظه من انجیل را مطالعه میکردم. او از من پرسان کرد: "چه مطالعه میکردی؟" جواب دادم که: "انجیل بود." او به قهر گفت که: "من میترسم که شما عیسوی نشوید." من بجوابش خیلی عصبانی شده بودم کرچه نمی خواستم که بی احترامی کنم لاکن خودداری کرده نتوانسته گفتم که: "چرا من باید عیسوی شوم، آیا خواندن انجیل آدم را عیسوی ساخته میتواند؟"

من برای این مطالعه میکنم تاریشه و شاخه عیسائیت را از بین ببرم نه اینکه خودم عیسوی شوم. شما مرا باید در این مورد تشویق کنید به عوض آنکه عیب را در من بیابید." او جواب داد که: "من این را بخاطر گفتم که هر کس انجیل را مطالعه کند عیسوی میشود، آیا نشنیدید که یک نفر شاعر گفته است، هر کسی که انجیل را بخواند دل ایمانداران را از اسلام میگرداند!" من بجوابش گفتم که: "این معومات درست نیست!" بعد از دادن مشوره های

بیشتر مولوی به اطاقش رفت.